

مهاجری مصمم

تجربه ای که رحمت از مشاوره با لجنه ی بین المللی مهاجرت ایران در مورد هجرت خود به دست آورد، در نحوه ی تفکر و عقیده ی او تأثیری عمیق به جای گذاشت.

به محض دریافت خبر موافقت لجنه ی قاره ای مهاجرت با درخواست ما مبنی بر هجرت به جزایر منتاوا، من برای مشورت با لجنه ی مهاجرت بین المللی که در طهران تشکیل می شد، از اصفهان عازم طهران گردیدم.

زمانی کوتاه از تشکیل این لجنه می گذشت و اعضای آن که همگی از افراد خادم، تحصیل کرده و باتجربه ی تشکیلات بهائی به شمار می آمدند، در تلاش و کوشش بودند که اوضاع نقاط مهاجرتی را دقیقاً شناسایی کرده و پیچیدگی های نقشه را روشن سازند. احتمالاً ما از اولین داوطلبانی بودیم که برای مشورت در امر هجرت و شرکت در انجام اهداف نقشه به لجنه ی مذکور مراجعه می کردیم. نامه ی رحمت را به لجنه ی مهاجرت تقدیم و درخواست راهنمایی در انجام مقصود نمودم. بدو به اتناق انتظار راهنمایی شده و در انتظار اعلام نتیجه ی مشورت لجنه نشستیم. هنوز احساس و هیجان شدیدی که وجود را در حین آن انتظار به لرزه درآورده بود، فراموش نکرده ام.

من تقریباً تمام اعضای لجنه را که از دوستان قدیمی ما بودند، می شناختم. یکی از اعضا پزشک خانوادگی من از زمان کودکی بود. با وجود این، هنگامی که به پرسش های متعدد اعضای لجنه درباره ی وضع اقتصادی و درآمد مالی و آمادگی برای برداشتن چنین قدم بزرگی در زندگی پاسخ می دادم، احساس می کردم که اشتباه بزرگی کرده ام. محدودیت مالی و جوانی ما و همچنین عدم اطلاع لازم درباره ی اوضاع خارج ایران از موانع اصلی شمرده می شد. رحمت فقط چند ماهی به کار مشغول شده بود و در آن مدت مقدار زیادی از پس انداز ناچیز ما صرف مسافرت به ارض اقدس و تشرّف به عتاب مقدّسه شده بود. هنگامی که منشی محترم لجنه، که من همیشه او را عمو جان خطاب می کردم، با کمال محبت و رأفت از من سؤال می کرد، تنها فکر من این بود که چگونه و از چه دری فرار کنم. در آن موقع با کمال وجود آرزو می کردم که این مأموریت را به نمایندگی رحمت پذیرفته بوم و خود او را به مقابله ی با این هیأت روانه می کردم. مشورت اعضای لجنه در حدود چهل و پنج دقیقه به طول انجامید و به من ابلاغ کردند نظر لجنه آن است که ما برای هجرت به آن جزایر، مناسب به نظر نمی رسیم.

توجیه اعضای لجنه به نظر من کاملاً منطقی بود. ما خیلی جوان بودیم، تازه ازدواج کرده و زمانی کوتاه بود که مشغول تهیه ی خانه و کاشانه بودیم. برای رحمت احتمال یافتن شغل مناسب در جزایر منتاوا بسیار بعید به نظر می رسید. پزشک خانوادگی من توضیح می داد بزرگ ترین ناراحتی یک طبیب آن است که نتواند در حرفه ی خود به کار مشغول شود. او از تجربه ی شخصی خودش در دوران مهاجرت به افغانستان صحبت نمود و شاهد آورد. به هر حال قرار شد طی نامه ای رسمی، نظر لجنه را دایره به ردّ درخواست ما، برای رحمت به اصفهان ارسال دارند. پس از خاتمه ی ملاقات با لجنه از شدت خوشحالی فراغت از این وظیفه ی سنگین تا منزل دویدم.

در آن اوقات رابطه ی مستقیم تلفنی بین شهرها وجود نداشت، لذا روز بعد به مرکز تلفن که در جنوب شهر طهران قرار داشت رفته و پیام لجنه را به طور اختصار به رحمت رساندم و او همان شب دیر وقت خود را به طهران

رساند در حالی که بسیار برافروخته و ناراحت بود. من مثل «از خشم مرد صابر باید برحذر بود» را در مورد او به وضوح مشاهده می کردم. رحمت باور نمی کرد لجنه ای که صرفاً برای کمک و مساعدت و تهیه ی وسایل حرکت مهاجرین به امر و اراده ی حضرت ولی امرالله تشکیل شده، درخواست داوطلبانی را که حاضر بودند تحت هر شرایطی و با مقابله با هر گونه مشکلی و تحمل هر ناراحتی ای اقدام به مهاجرت نمایند، رد نموده و آنان را نامناسب تشخیص دهد. ما هیچ گونه درخواست کمک مالی از لجنه ی مذکور نکرده بودیم و بنابراین رحمت معتقد بود که آن لجنه مسئولیتی در قبال وضع مالی ما در آینده نخواهد داشت.

در ملاقات رحمت با لجنه ی ملی مهاجرت که دو نفر اعضای آن از استادان وی در دوره ی تحصیل در دانشکده ی پزشکی بودند، کوشش و اصرار او تأثیری در تغییر تصمیم قبلی نکرد، ولی رحمت کسی نبود که از تصمیمی که گرفته بود عدول نماید. این بار درخواست ملاقات با محفل ملی ایران را کرد. پدرم در آن موقع منشی محفل روحانی ملی بودند، معهداً به هیچ وجه حاضر نشدم به تنهایی در محضر محفل ملی حضور یابم.

آن روز فراموش نشدنی را که در دفتر محفل ملی به انتظار ملاقات نشسته بودیم، هنوز به خاطر دارم. جناب افغان، عضو محفل روحانی یزد، نیز در انتظار ملاقات با محفل ملی بودند و درباره ی حوادث ناگواری که در شهر یزد اتفاق افتاده و بی رحمی و خشونت که اراذل و اوباش متعصب علیه بهائیان نشان داده بودند، صحبت می داشتند و از سوزاندن خانه های احباً و تخریب گلستان جاوید و ضرب و جرح مردان و زنان و کودکان بی گناه شمه ای اظهار داشتند.

دیدار جناب افغان را که از خویشاوندان حضرت باب هستند به فال نیک گرفتیم و موهبتی تلقی کردیم که قطعاً موجبات موفقیت ما را در مهاجرت آتیه فراهم می ساخت.

ملاقات با محفل مقدس روحانی ملی به کلی با تجربه ای که در ملاقات با لجنه ی ملی مهاجرت داشتیم متفاوت بود. تمام اعضای محفل که دو نفر از آنان، جناب فروتن و جناب علائی، به سمت ایادی امرالله منصوب شده بودند و دو نفر دیگر، جنابان خادم و خاضع، بعداً به این سمت انتخاب گردیدند، عموماً با محبت و لطف فوق العاده به ما خوش آمد گفتند.

امنای محفل ملی کاملاً به اهمیت امر هجرت برای تکمیل اهداف نقشه ی جهاد کبیر اکبر آگاه بوده و تشویق و ترغیب داوطلبان را لازم و ضروری تلقی می کردند. پدرم در جلسات کنفرانس دهلی که عامل قطعی در تصمیم ما به هجرت به جزایر متاوا ای محسوب می شد، بیانات مهیجی ایراد نموده و این بیان حضرت عبدالبهاء را تلاوت نمودند که می فرمایند:

«در این ایام هم امور هدایت ملل و امم است. باید امر تبلیغ را مهم شمرد، زیرا اس اساس است. این عبد مظلوم شب و روز به ترویج و تشویق مشغول گردید، دقیقه ای آرام نیافت تا آنکه صیت امرالله آفاق را احاطه نمود و آوازه ی ملکوت ابهی خاور و باختر را بیدار کرد. یاران الهی نیز چنین باید بفرمایند. این است شرط وفا و این است مقتضای عبودیت آستان بهاء. حواریون حضرت روح به کلی خود را و جمیع شئون را فراموش نمودند و ترک سر و سامان کردند و مقدس و منزّه از هوی و هوس گشتند و از هر تعلقی بیزار شدند و در ممالک و دیار منتشر شدند و به

هدایت من علی الارض پرداختند تا جهان را جهان دیگر کردند و عالم خاک را تابناک نمودند و به پایان زندگانی در ره آن دلبر رحمانی جانفشانی کردند و هر یک در دیاری شهید شدند، فبمثل هذا فلیعمل العاملون.»

خوشبختانه محفل مقدّس ملّی تصمیم ما را به هجرت به جزایر منتاوای مورد تصویب قرار داده و ما را به دعای خویش مطمئن ساخت.

رحمت خوابی را که قبل از ملاقات با محفل ملّی دیده بود، چنین شرح داد: « جمال مبارک را در خواب زیارت کردم در حالی که فرش بزرگ لوله شده ای را روی شانه های مبارک حمل می فرمودند. به آهستگی به دنبال ایشان رفتم و گوشه ی فرش را گرفتم و به کمک پرداختم. حضرت بهاءالله به طرف من توجّه فرموده و با تبسمی جانبخش، رضایت خاطر مبارک را از کمکی که در حمل آن بار می نمودم اظهار فرمودند.»

منبع: دکتر مهاجر، نوشته ی ایران فروتن، صفحات 38-41.

[www.Vaselan.org]